

لغزیدن بمعنی ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است **چغزید** بر وزن لوزیده بمعنی ترسید
 و واهمه نموده و پیم برده باشد **چغکت** بضم اول و ثانی و سکون کاف کجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند
چغکل بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکیخ را گویند و ظرفی باشد لوله دار که آزا از چرم و باغت کرده
 بلغارد و زند و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاخی است که آزا جوشن میگویند و در روزهای چند
 میپوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم پند یا شنود بجا کم و دار و غر و عس یا جا دیگر نقل کند بسبب
 آزار و نقصان مردم و در بخش میان مردم مایه پیدا شود و این قسم شخصی را سخن چین گویند و بعربی تمام خوانند **چغوشان**
 با هم و نون و سین بپنقطه بر وزن پهلومشتن بلغث زند و بازند بمعنی ایستادن باشد که بعربی تمام خوانند **چغنت**
 بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفتح ثانی زده بمعنی چفت است که لشم و پینه باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند
 آن کنند و بعربی حشو گویند و با هم معنی بعد از نون سین بپنقطه هم آمده است که بر وزن سرمه باشد **چغندل**
 بفتح اول و ثانی بر وزن کنگ موی را گویند که در پس سر کمره کرده باشند و بضم اول بر وزن چغندم گفته اند **چغندک**
 بضم اول و ثانی و رابع و سکون نالت و رای قرشت معروفست و آن چوبی باشد که در آشها داخل کنند و بجا حرف ناله
 قاف هم بنظر آمده است **چغندک** بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام ساز است که نوازند و بفتح اول و ثانی و نالت مخفف
 چغانه است و آن چوبی باشد میان شکاف که چند جلاجل بر آن تعبیه کرده اند و بضم اول بر وزن حقه کجشک را گویند
 و بعربی عصفور خوانند **چغوق** بضم اول و ثانی بوا و کشیده نوعی از چغند باشد و آن مرغیست محس و نامبارک و مخفف
 چنوک هم هست که کجشک باشد **چغولک** بضم اول بر وزن سلوک بمعنی کجشک باشد و در مؤید العنقله مذکور است
 که پرنده باشد آبی مشهور بسرخاب **چغید** بر وزن سعید بمعنی کوشید و سعی بسیار کرد **چغیدن** بر وزن
 رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد **چغیدک** بر وزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده
 را گویند **بیاضین و همدی و همی فاصی بل فاصی** بر هشت لغت **چفالک** بر وزن
 حواله فوج و خیل مرغار را گویند **چفت** بفتح اول بر وزن هفت چوب بندی باشد که چوب نالک انکور و بیاره کدو
 و امثال آنرا بر بالای آن اندازند و نالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخت سازند و بضم اول بمعنی تنک و چپا
 باشد که نقیض فراخ و کشاد است و چوپران نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول زنجیر در
 خانه را گویند **چغنتک** بضم اول بر وزن اردک نام مرغیست دراز کردن که پوسته در کنار آب نشیند و او را کاروانک
 نیز گویند و با جریغ و باز شکارش کنند و بفتح اول نیز گفته اند و با این معنی بجای حرف نالت نون هم آمده است **چغنتک** بر وزن
 هفت سر کوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بهتان و نصت هم آمده است و برابر و قرین با نیز گویند و چوب
 بندی نالک انکور و امثال آنرا هم گفته اند و چوبی است بمقدار سه و چهار انگشت که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی نیز
 بعد از بکوب اینچنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت بر کشتن بر کمر آن زنند تا دور رود و از اجزای مقله هوا
 و طاق ابر و عمارت را هم گویند **چغندک** بفتح اول و دال امجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد **چغزشتی**
 بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون سین بپنقطه بر وزن نشکفته ماشوره جولا هکان باشد و در پنجا خام را نیز گویند که در وقت
 دشتن پنبه برد و لپچه شود **چغسیدک** بفتح اول بر وزن و معنی چسبیدن است خواه چیزی را به چیزی بچسباند و خواه

بدست حکم بگیرند **چقنک** بضم اول و نون بر وزن اردک مرغیست دراز کردن که آنرا کاروانک خوانند و بفتح اول هم آمده است **بیان چهل و هدی** هر چه **فاری** یا **قاف** مثل **برش** لغت **چق** بفتح اول و سکون ثانی چوپی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوست و آن چوپی باشد که بر کردن کاو کردن کش نهند و گاهی بر کاو کردن کش هم اطلاق کنند **چقاچاق** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن و قاراق صدا و از پیایی خوردن تبر باشد بر جانی **چقاچق** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقاچاقست که صدا و از پیایی خوردن تبر باشد بر جانی **چقماق** بر وزن و معنی چماقت که آتش زنده باشد گویند ترکیست **چقق** بر وزن خندت مخفف چقاقت که آتش زنده باشد **چقند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ایحد مضموم برای قرشت زده نام چوپی است معروف که در آتشها کتد **بیان پانزدهم** هر چه **فاری** یا **کاف** تازی مثل **برش** لغت و **کنایت چک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و ظیفه و مواجب و بیعانه و محبت و منشور و قبالة خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن **صکاست** و از زخم تیغ و صدائی که از چیزی بر آید هموشکستن چوب و فی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند چه چکدان بمعنی سخنندان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و این سخن بکر اول هم آمده است و مشتق حلاجان و چوپی بود پنج شاخه و دسته دار باندام پنجه دست که دهقانان بدان غله کوفته شده بر یاد دهند تا از گاه جدا گردد و بر پی مدری خوانند و بر بدن شاخ درخت انکور و غیره باشد و معدوم و نابود را هم گفته اند و بمعنی نل اسفل هم هست که چاه زخمندان مردم و حیوانات دیگر باشد و ترکی امر بکشدنت بمعنی بکش بضم اول مخفف چوکت که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بزانو زدن بود بمعنی بزانو درای و بکر اول یکجا از چهار جانب **چقول** باشد که از اذنه هم گویند و کردگانی که مفران باسانی بر نیاید و بمعنی نصف ربع هم هست که سخن باشد بمعنی مشت یک **چکاک** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو بالف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای متر تیغ و شمشیر و کوز باشد که از پی هم زنند **چکاچک** بفتح اول بر وزن بلارک مخفف چکاچاکست که صدای کوز و شمشیر باشد از پی هم و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو و جیم فارسی بمعنی و چیز را گویند که در افواه افتد **چکای** بفتح اول بر وزن سواد بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموماً چه بلفظت پهلوی دوخ چکا بمعنی اصلع باشد و سر کوه را گویند خصوصاً و بمعنی سپر هم هست که بر پی بسته خوانند **چکایک** بر وزن کباده بمعنی چکاد است که نارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سپر باشد که ترکان قلقان گویند **چکاس** بفتح اول و سبب نقطه بر وزن نواسته خاریشت را گویند و باشین نقطه دار هم آمده است **چکاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصبه گویند و قبالة نویس و منشور نویس را هم گویند و از آن نیز گویند که در آن کوه را سواخ کتد **چکام** بفتح اول و هم بر وزن نغامه تصبیه را گویند و آن مطلق است با ابیات متوازیه مقشار که در قافیه و ردیف زیاده بر هفت بیست مبتنی بر هفت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است **چکان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده بر نده است اندکی از کجشک بزرگتر و خوش آواز هم میشود و او را بگری ابوالملیح خوانند و چغانه را نیز گویند و آن چوپی باشد که میان آنرا بشکافند و چند جلاجل بر آن نصب کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوای چکارک خوانند و نوعی از مرغی هم هست که آنرا سرخاب میگویند **چکارک**

بروزن یکایک نام نوازیست از موسیقی و مرغی باشد یزیدی که شک و عربان قیره و ابوالملاح خوانند و بعضی گویند پرنده
 که از اسرخاب میگویند **چکافگاه** بکون رابع بروزن فراگاه جانست در گوشه کان که کوه سه سر باشد
 کان در اینجا واقع میشود **چکاوک** بروزن چهاره چکاوکست که بفرقه قیره خوانند **چکاوکگاه** بروزن حواله کان
 بمعنی چکاوگاه است و آن جانی باشد در گوشه کان که کوه سه سر باشد در آن واقع میشود **چکاه** بروزن تپاه
 سرکوه را گویند و میان سر و فرق سر آدمی را نیز گویند **چکالات** بروزن عناک صد او آواز پی در پی زدن کوز و شمیر
 و امثال آن باشد **چکاک** بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای
 بر هم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرکامخت و غیر آن و صدای پیای خوردن شمیر و کوز باشد بر جا و بضم هر دو جیم
 فارسی معنی و چیز را گویند که در افواه افتد و بکسر جیم صد او آواز سوختن قند مراغست و قند که تر باشد **چکندر**
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون مرغیست کون دراز که او را کاروانک نیز گویند و بفرقه مذکور آنرا کون
 بروزن انسان خوانند **چکر** بفتح اول بروزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطره بر زنگ آب را نیز گویند که
 بوقت آب ریختن از جانی آنها بر اطراف و جوانب بچند و آنرا بفرقه رشمه خوانند **چکری** بضم اول بروزن مقری نوعی
 از پرواس باشد و بهمند و ستانی دختر را گویند **چکس** بروزن نفس نشیند و نشین چرخ و باز و شاهین و امثال آنرا
 گویند و بمعنی خجالت و شرمندگی هم هست **چکس** بروزن عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک
 و عنبر و سفوف و سنون و زردور و امثال آن پیچیده باشند و آن در هم شکسته شده باشد و نشین باز و باشد را نیز
 اند و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد **چکسیدن** بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی غل شدن و شرمندگی
 کشیدن باشد **چکش** بفتح اول و ضم ثانی بروزن خمش اقراری باشد زرگران و مسکران و آهنگران را و بفرقه
 مطرقة خوانند **چکک** بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغک است که کجشک باشد و با بمعنی باکاف فارسی هم
 آمده است و بند طناب بر لثمی را نیز گویند و با این معنی بفتح ثانی هم گفته اند **چکلر** بفتح اول و لام و سکون ثانی
 مطلق آنچه از جانی بچکد و قطره و چکیدن را نیز گویند **چکیرک** بفتح اول و سکون ثانی و مهم بختانی رسیده و زنگ
 نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضی است که بول آدمی و حیوانات در چکر قطره قطره بچکد و آنرا بفرقه نقطه ببول
 خوانند **چکن** بفتح اول و کسرتانی و سکون نوعی از کشیده و زرکش دوزی و نیمه دوزی باشد و جامه و قبانی را
 که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **چکوچ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بضم فارسی
 زده اقراری زده اقراری باشد سر تیز و دسته دار مرآسیا بان را که بدان آسیا را نیز گویند و بمعنی تیز کردن آسیا هم هست و بجا
 حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش استادان مسکر و زرگران را نیز گویند **چکوک** بفتح اول و واو مجهول بروزن مگو
 نام گیاهی است که از اخره گویند و بفرقه بقله الحقا خوانند و چکاولک را نیز گفته اند که ابوالملاح باشد و بعضی گویند که پرنده
 که از اسرخاب گویند و نام نغز الیث از موسیقی و بضم اول کجشک باشد **چکر** بفتح اول و ثانی مشد بمعنی قطره باشد
 و با ثانی خبر مشد کوچک و خورد را گویند **چکیده** بفتح اول بروزن رسیده معروفست و کوز را نیز گویند که بفرقه
 عمود خوانند و بضم اول بمعنی صحیده باشد که از مکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد **چکیده خول**
 کتابه از شراب لعلی انکوری باشد **چکین** بکسر اول بروزن نکین بمعنی چکن است که نوعی از کشیده و زرکش دوزی

و بجه دوزی باشد و نام و لایق هم هست بیانشاتی همی هر چه فارسی با کاف فارسی مثل
 بر هفت لغت چکال بفتح اول بروزن شمال هر چیز کزان و سنگین و کثیف و در هم نشسته با
 چکامه بروزن شمامه قصیده شعر را گویند چکاتی باشد بد ثانی بروزن حقانی نوعی از خریزه شیرین
 باشد چکک بضم اول و ثانی بروزن و معنی چکک باشد که کجشک است چیک بکسر اول و ثانی و سکون
 لام شهر بست از ترکستان که مردم اینجا بیایت خوش روی میباشند و در پیراندازی عدیل و نظیر ندارند و کل و لای و لجن را
 نیز گویند چکند بضم اول و ثانی بروزن و معنی چکند باشد چکوک بضم اول بروزن و معنی چوک
 که کجشک باشد و بفتح اول چکاوک را گویند که بخری قبه خوانند بیان همد همی هر چه فارسی
 بالام مثل بن بدست وی و لغت و کتابت چک بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد
 که از چوب و علف و سنک و کل و خاک در پیش رود خانه و جوی ببندند و امر بر متن هم هست یعنی برو و بپند
 نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت ناسل را گویند و بکسر اول اسپ است که دست راست و پای چپا و سفید باشد
 و مردم کم عقل و نادان و احمق و کور را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بخری اربعین خوانند چلاش بفتح اول
 بروزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفر از مردک یا هر طبق لغت چند طعام بخورد و او را بخری لواس خوانند
 بشد بد و او چلاک بفتح اول بروزن هلاک جانور است که او را سر کین کردانک میگویند و بخری جعل خوانند
 چلانی بکسر اول بروزن نهالی سیدی باشد که زنان پنبه کلوله کرده و در لپهار سپیده زادران نهند و بفتح
 اول هم گفته اند چلانک بضم اول بروزن فلانک بازی است که آزا کوزه کردانک خوانند و جانوری باشد که
 جعل گویند و بفتح اول هم آمده است چلان کوه بفتح اول نام کوهی است در ملک پهن چلیک بروزن حلیخ
 را گویند و آن دو پارچه برنج تنک پهن باشد که در باز بکاها و نقاره خانها بر هم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و
 فند هم آمده است چلیاس ببا ی فارسی بروزن نلوا سه نوعی از ضب است که سوسمار باشد و انرا در غنیز گویند
 و آن کوچک ترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند حریا عبارت از اوست و او عقرب را درست فرو میرد و گوشت
 او سم قاتل است اگر در شراب افند و ببرد آن شراب هلاک کننده باشد چلیک بفتح بای فارسی بروزن تفرک ثانی که خیز
 تنک ساخته در میان روغن بریاض کرده باشند چلیکه بضم اول و بای امجد بروزن سنبله شتاب واضطراب
 را گویند و چیز پرایز گفته اند که بطریق انعام یا صله شعر جلد بکسی دهند چلیک بکسر اول و جیم فارسی بروزن سلسله
 لاک پشت و سنک پشت را گویند و بمعنی غلجواج هم آمده است چلقوز بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن امر
 بار درخت صنوبر باشد باعتبار کتکها آن که هر یک بمنزل غوزه است چلیک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
 دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی میکنند یکی بغداد رسد و جب و دیگری در بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب
 کوچک نیز میباشد و بکسر اول و سکون ثانی گفته دلت را گویند و با بمعنی بضم اول و سکون ثانی هم آمده است و بضم
 اول و فتح ثانی طناب ابریشمی باشد و کلان را نیز گویند خواه کلان در پیمان و خواه کلان ابریشم باشد چلیک بفتح اول
 و هم بروزن مزبله بمعنی سفید و رایگان باشد چلیک عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت چشمه
 را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون بوده و بر بالای آنها قصری ساخته بودند یکصد و شصت که چلیک بضم اول

بروزن سخن بو کسی را گویند که لباس و رخنوت خود را زود چرکن و ملوث گرداند **چلوچ** بضم اول و سکون چیم فارسی
 بروزن خر و ج اتراری باشد که آسیا بانان آسیا را بدان نیز کتند و بفتح اول هم آمده است **چلوچ** چوب بفتح اول
 و ثانی بواو کشیده و ضم چیم فارسی و سکون واو و بای میجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند **چلوک** بفتح
 اول و ثانی و سکون واو و کاف و بهمین است که بر کردن استبانند **چلوک** بفتح اول و نون بروزن
 عروسک نام شخصی بوده و درخت و بوته خربزه را نیز گویند **چله** بکسر اول و فتح ثانی مشد در پشم باشد که از پشمنا
 کار بولا هکان زیاد آید و آنرا نه بافتند و بانگش پیچیده در جانی گذارند و زه کمان را نیز گویند و چهل روزی که در پیشانی
 در گوش نشینند و روزه دارند و عبادت کنند **چلیپا** بابای فارسی بروزن مسجاصلیب نصاری باشد و آن
 داری است که با عنقاد ایشان عیسی را بران کشیده صلب کرده اند و آن با این شکل است + و آنرا ترسایان از
 طلا و نقره سازند و بیجهت نهن و بزرگ بر کردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که بر آهر و همنود از طلا و نقره و
 امثال آن سازند و بر رشتند تا رگشند و هر خط منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب عرب
چلیپاست بیانش **چمد** همی **چمد** فارسی با هم مثل برسی وی **لغت** **چمد**
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بر خرامیدن هم هست یعنی مجرام و رفتاری را نیز گویند
 که خم و پیچی و تمایلی داشته باشد و امر بر چیدن هم هست یعنی کرد برای و دوره بزن و ساخته و آراسته را نیز گویند
 بمعنی انداخته و فرام آورده نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لغظت چه لفظ را بمتزل جسم و معنی را روح آن گرفته
 اند چنانکه هر گاه گویند این سخن چمد ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند و خوردن و
 آشامیدن را هم گویند و مردم دار المرز و مردم شاهجان چشم را هم میگویند که بگری عین خوانند و بمعنی سینه باشد که
 بگری صدر گویند و خم و خمیده و راهها پر پیچ و خم باشد و طبق بمعنی را گویند که آنرا از نی بویا بافتند و غلبه از آن
 و پاک میخازند و نام محله ایست در شهر بزد و آب کردن بزرگ چوپا را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمد خوانند و جامه
 تابستانی را هم میگویند و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و حیوان را نیز گویند که مطلق جان دار است
 و نقل آنکو که باشد که شیره آنرا گرفته باشند و سرگما سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و سفید که در دار و ما چشم
 بزهر کسر اول جل و زخ را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند ابرویشم که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد **چما** **چمد**
بفتح اول و چیم فارسی بروزن دمادم پیشانی را گویند و بگری ناصبه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است **چماق**
 بضم اول بروزن بران گوز آهنین شش پره را گویند و در این زمان چوبدست سرگوه دار را گویند **چمان** بفتح اول
 بروزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن بر پیانی را گویند یعنی در وقت راه رفتن به هر طرف میل کند و پیاله شراب را
 نیز گویند **چمانچی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و چیم بختانی رسیده کوزه سرنیک شکم فراخ پر شراب
 را گویند **چماند** بروزن رساند بمعنی در سپر و خرام آورد **چماند** بفتح اول بروزن زمانه پیاله شراب را گویند
 که روی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خوردند و بضم اول بروزن فلان بمعنی مطلق حیوان باشد که جان دلو است
چمانی بروزن روانی خرامان و ساقی را نیز گویند **چمناک** بانای قرشت بروزن افلاک کفش و پای اقرار را گویند و این
 معنی بجای تایی قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمنک** بروزن اندک بمعنی چنانکست که کفش و پای اقرار باشد

و باین معنی بجای حرف ثالث شبین فرشت و نون هم آمده است **چخاغ** باجم فارسی بروزن چخاغ منحنی و خمیده را گویند
چخس برای پنقطه و غیر نقطه دار بروزن خر مهره نوعی از تازیانه و قبی باشد و رشتند و اینرا گویند که تازیانه
 را ازان بافند **چخم** بضم هر دو جیم و سکون هر دو هم بمعنی رفتار و خرام آمده است و سم اسب و استر و خر و کاد
 و امثال آنرا نیز گویند و نوعی از پای اقرار هم هست که تان را بجای چرم از کهنه و لک سازند و کپوه همانست و بمعنی اول بفتح
 هر دو جیم هم آمده است **چخم** بضم هر دو جیم فارسی بروزن همصداد و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن **چرخس**
 برای فرشت بروزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن آیات باشد **چخش** بفتح اول و سکون ثانی و شبین فرشت بمعنی چخش
 که بعرچه عین گویند و خرام و رفتاری باشد از روی ناز و دانسته سیاهی است که در دار و کجا چشم بکار برند **چشاک** بروزن
 افلاک یا اقرار و کفش را گویند و باین معنی بجایشین فرشت نون هم آمده است **چشک** بروزن چشمک مخفف چشاکست که
 کفش و پا اقرار باشد **چشمک** بروزن چمه بمعنی چشمه باشد و ان جانبست که اب از انجا میجوشد و روان شود **چمک** بروزن
 نمک قوت و قدرت و پیشی و افزونی و پیش دستی و فرهی و شان و شوکت را گویند **چمن** بروزن سمن بمعنی باغ و بستان
 و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند و معنی باغ و خیابان و بلند بجا اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند
 و اسب خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند **چمن** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده استر را گویند و بعرچه بغل
 خوانند **چمنک** بفتح اول بروزن نمک پای اقرار و کفش را گویند **چمن** پیرل باغبان باشد که پیرایش بر بدن شاخها
 زیادتی درخت را گویند و ان کار باغبانست **چمند** بروزن سمند اسب کند رفتار و کامل را گویند و مردم کامل
 و تنبل و هیچ کاره را نیز گفته اند **چمنک** بروزن اندک بمعنی چمنک است که کفش و پای اقرار باشد **چموش** بروزن
 خموش اسب و استر لکدزن و بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش و پای
 اقرار باشد **چمی** بفتح اول بروزن کمی بمعنی معنوی باشد که در مقابل صوری است چه هم بمعنی معنی است و چمب بمعنی ^نبنا
چمید بروزن رسیده ماضی چیدن باشد بمعنی جنبید و خرامید **چمیدکن** بروزن رسیدن بمعنی خسان بر راه
 رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برگشتن و پیچ و خم زدن هم آمده است **چمیدک** بروزن رسیده از روی ناز و غمزه و
 خرام و تکبر بر راه رفتن باشد و خم شده را نیز گویند **چمین** بروزن کهن مخفف چامین است که شاش و بول باشد و
 غایب را نیز گویند **بیازنی** **زردی** **چمید** **فارسی** **بازنی** **مقل** **بر** **بنجاه** **لغت** **و کتابت** **جناب**
 بروزن طناب کلچه خیمه را گویند و آن تخمه باشد سوراخ دار که ستون خیمه را بدان گذارند و نام رودخانه ایست مشهور
 در ولایت پنجاب **چناچن** بفتح اول و جیم فارسی بروزن فلاخن آواز و صدای تیر باشد که پی در پی بیندازند
چنار بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان بر دست و پامی از حنا
 می نکارند **چناغ** بفتح اول بروزن ایاغ نوعی از ماهی باشد **چنال** بروزن کمال بمعنی چنار است و آن درختی باشد
 عظیم و جوهر دار **چنان** بفتح اول بروزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چون آن و چون
 باشد **چنانهم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و نون دیکر ساکن این کلمه مخفف است بمعنی
 آفرین و بارک الله که هر نیکه ما در ضمن آن هست بمعنی وصف توان کرد از غایت نیکویی و باین معنی مجذوف نون ثانی هم آمده
 که چنان من باشد **چنابا** بابای فارسی بروزن تنها نام کلی است زرد شبیه بز بنفشید و در هندوستان بسیار است

و بعضی گویند هند لیست و آزارای چنپام خوانند چنکس بر وزن قنبر محیط دایره را گویند مطلقاً ام از چنبر
دفع و چنبر کردن و افلاک و غیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گویند و بمعنی حلقه هم آمده است و قنبر و کوفتا
بودن را نیز گویند چنبر مینا کنایه از آسمانست چنکس بضم اول بر وزن اردک خنجر کردن و چنبر
گویند و بمعنی سنگ آهن را هم آمده است و بیونانی مقناطیس خوانند چنکس بر وزن بلبیل کدا و کدائی
کنده را گویند چنبلنی بر وزن بلبیلی حاجتمند و کدائی را گویند چنقوت بر بضم اول بر وزن پرزود پالهند را
گویند و آن طنائی باشد که بر گوشه لجام اسب و اسار شتر بندند و بر پرچه مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است چنکس
بضم اول بر وزن دینه هر چوب کنده را گویند مثل چوپنی که در پس در اندازند و چوپنی که کا زران بر جا نشند و چوپ
دستی که شتر بانان و امثال ایشان بدست گیرند و چوب خوشه انکور که بر تالک چسبیده است و کنایه از مردم ماهموا
و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است چنپدکن بضم اول بر وزن جنیدن بمعنی چستن و خنجر کردن و کهن
چنچولکی با هم فارسی بر وزن مقبولی بمعنی باد پیچ است و آن را بکنجا باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و
جا های بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هند لیست چنخ بکسر اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار کی را گویند که پیوسته آب از چشمش رود و مژگانش بسبب آن رنجه باشد و باین معنی بجای حرف
ثانی تخمائی هم آمده است چنک بر وزن قند مقدار غیر معین باشد همچو آنکه آنها هم مقدار لیست کمتر از ده و غیر معین
بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ تابکی و تاکی هم استعمال میکنند چندان بر وزن پر کال شخصی است
که نجاستها و بلبید بهار پاک کند و او را بر پرچه کتاس و در هند خلال خور گویند چندان بر وزن دندان چوب صندل
را گویند و نام شهریت بزرگ از شهرهای چین و مقداری باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجا لفظ انقدر و تا اترما و چنان
هم استعمال میکنند چندان بضم و او گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر بر آه روند و فرود آیند گویند ترکی است
چند بر بضم اول بر وزن کنگند و مخفف چند باشد که هو بچی است معروف چند قند بفتح فابردن
چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند چندل بر وزن و معنی صندلست که چوب خوشبوی معروفست و صندل
معرب آنست چندل بر وزن کندن بمعنی چندل باشد که چوب صندلست و بعضی گویند چوبیست خوشبو
بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت رازره میگویند بکسر زای نقطه دار و رای بنقطه چند بر وزن
خنده بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد چندنی بفتح اول بر وزن نندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر
معین باشد چنقوت با فین نقطه دار و فوقانی بر وزن مربوط چشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن
کنند چنک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند چنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی مخفی و خمیده را گویند و مطلق تلاب باشد عموماً و قلابی که بدان نبل را نند خصوصاً و آنرا کجک نیز گویند و پنجه و
انگشتان مردم و چنگال مرغاز و جانوران دیگر باشد و نام سازیت مشهور و رنگارخانه مانی و ادستک را نیز گفته
و آن کتابیست مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او
از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و بر چیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و چهار بزرگ را نیز گویند
و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نونک سنان و پیکان و امثال آن باشد چنکام بر وزن زنگار خرنجک را گویند و

و بر پسر سلطان خوانند **چنگاک** بر وزن پرکال پنجه مردم و جانوران و بجز باشد و نان گرمی را گویند که بار و غن و شیرین
در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و معنی هدف و نشانه برهم آمده است و باین معنی چکار حرف اول خای
نقطه دار هم گفته اند و ششمار یک میان را نیز گویند **چنگالخوست** با خای نقطه دار مفتوح و دار معدوله و سپین
پنقطه و تالی قرشت ساکن معنی دویم چنگالست که نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد و هر چه را نیز گویند
که در هم مالیده باشند **چنگالخوش** باشین قرشت معنی چنگالخوست باشد که چنگال و هر چه که در هم مالند
چنگدق یا دال ایجد بر وزن جنجونا نام شهریش در ملک چین **چنگش** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و شین قرشت نام مبارزیت تورانی که بیاری فراستیا آمده بود و درستم او را بقتل رسانید **چنگک** بر وزن اندک
قلاط را گویند عموماً و قلاطی که قبل را بدان رانند خصوصاً **چنگک** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجه مردم
و حیوانات در یکجا باشد از پرنده و غیره **چنگلافی** بر وزن تختکاهی پرنده ایست که آنرا غلبه واج گویند و بجای
های موزبای حلی و نون مرد و بنظر آمده است **چنگلوق** با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر
که دست و پای او کج و نارا است باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت کسی نهد و یا ماد دیگری بزند
چنگل بفتح اول بر وزن زنگله نام سازه است که چنگک استهار دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز و شای
و بجزی و مطلق قلاط را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن لیمه موی مرغوله و مجعد را گویند و آن موی باشد که
هر تارش بر هم نشسته و بنجود پیچیده بود همچو موی زنکیان و جعد تقیض سبط است و سبط موی را گویند که تارهای
آن مطلقاً بیخ و خم نداشته باشد **چنگ** مسمی کبایه باشد مانند بیخ انگشت و چون زنی دشوار زاید آزاد را
گذارند همین که آن گیاه از هم باشد آن زن را نیز وضع حمل بشود **چنگولان** با واو بر وزن سنگدان نام شهریش از
ولایت هندوستان و بر وزن پهلوان هم گفته اند **چنگولک** بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری برخواست
باشد و از ضعف دست برد پوار گرفته براه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند **چنگر** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بیکارت کردی بعد از آن رخصت دادی
تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست و جلو
ملك درآمد ملك خواست که دست باورساند بر جت و آتش شهوت ملك را باب خنجر فرو نشاند مردم را آنروز
را عید کردند و عید چنگر مشهور شد **چنق** بضم اول و ثانی و سکون و او مخفف چون او باشد **چنوی پل**
بضم اول و کاف فارسی و سکون دال پل صراط را گویند **چنگد** بفتح اول و ثانی مخفف چاند است که فلک اسفل
آدمی و حیوانات در یکجا باشد و بکسر اول مخفف چنه و دانه مرغانست **چنگد** بکسر اول و نون بر وزن
سنبه معنی چیده باشد ام از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بساط بکسراستند
بیاض پتری در چهار صی با اول و شمل بر چهار صی و لغت و کنایت **چوق**
بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چولنت که معنی ناستد و هنگام و شرط و طلب محبت باشد و بانانی معروف مخفف
چولنت **چولک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده ثانی باشد که آنرا بر روغن بریان کنند و آنرا چو اکل نیز
گویند **چو بخوار** و **چو بخوارک** با واو معدوله در پنجم بر وزن هوشیار و هوشیارک گرمی باشد که چوب

و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس شمشیر و پلاس مجورد و صنایع سازد و آزا بر پاره ارضه خوانند **چون بداند**
 بادال ایجد بر وزن رودخانه مبهوه ایست که آزا سجد گویند و بر پاره غبیرا خوانند **چونک** بر وزن خوبک نام تخمه
 و چوپیت که مهتر پاسبانان شهادت دست کرد و آن چوب را بر آن تخمه زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند **چونک**
چونک اشنان بضم اول و همزه کلمه شوی را گویند و بر پاره شجره ای مالک خوانند و بدان رخت شویند
 و در مشتق صابون القاف نامند **چونک نرک** بفتح زای هوز مهتر و در پش سفید پاسبانان را گویند
چونکش بفتح رابع بر وزن هوروش افزاری باشد از چوب که پنبه داند را بدان از پنبه جدا کنند **چونکین**
 بر وزن کودکی نوکر عس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر و در پش سفید پاسبانان را نیز گویند **چونکین**
 بر وزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه داند از پنبه جدا کنند خواه آزا از آهن ساخته باشند و
 خواه از چوب **چونکین** بابای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است که آزا پنبه داند از پنبه جدا کردن
 باشد **چونکین** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوپینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه مرغ خانگی
 از اکاروانک خوانند و خروس آن را بر پاره کروان خوانند **چونکین** بفتح ثالث چوپی باشد که بدان مرغ
 نان را تنک سازند و معرب آن سوچ است و معنی خدنک و تا زبانه و زخم و چوب دستی نیز آمده است و لقب
 همیرام چوپیه هم هست **چونکین** با ثانی مجهول بر وزن زوبین روپاکی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و پر
 باشد صحرائی شبیه مرغ خانگی که اودا کاروانک خوانند و لقب همیرام چوپینه هم هست **چونکین**
 بفتح نون و سکون کاف معنی چوپین است که روپاک سرخ و لقب همیرام چوپینه و کاروانک باشد که پرند
 شبیه مرغ خانگی **چونکین** بر وزن بوزینه معنی چوپینک است که روپاک سرخ و لقب همیرام چوپین و کاروانک
 باشد **چونکین** بفتح اول و سکون ثانی و تا درای فرشت هر دو مفتوح مرعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم کز یا بیشتر
 که در باغها و درگاهها سازند **چونکین** بر وزن کوجه چوپی باشد که بدان خیرنان را تنک سازند **چونکین**
 بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامد و ابر را گویند که از پشم بافته باشند و جلند را نیز گفته اند که نضادی شویند
چونکین با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن معنی لغزیدن و بسر آمدن و افتادن باشد خواه
 انسان و خواه حیوان دیگر و معنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چونکین** با ثانی مجهول بر وزن مود پرند
 که آزا نذر و میگویند و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **چونکین** با ثانی مجهول و بابی فارسی بر وزن
 دور دور معنی چور باشد که نذر و است و او را خروس صحرائی گویند **چونکین** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز
 پرند شکاری را گویند که یکسال تمام براونکدشته و توالک نکرده باشد یعنی هنوز پرگها او ز میخند باشد و نذر
 را نیز گویند که خروس صحرائیست و فرج زنان را هم گفته اند و بونه گیاهی است بغایت سفید و شبیه است بدینه
چونکین بضم اول و سکون ثانی و ذای نقطه دار بالف کشیده پرند ایست که او را غلبو اج گویند **چونکین** بفتح زای
 بر وزن کوزه چینه ما کبان باشد و باین معنی بازای هوز هم آمده است و در خهای کردوک را نیز گویند که در وقت پنبه
 ربهان مرغ را در آن اندازند **چونکین** با بابای فرشت و بابی ایجد بر وزن روزه کثا غلبو اج را گویند و بازای هوز
 نیز آمده است **چونکین** با لام و او بر وزن و معنی چوزه ربا است که غلبو اج باشد و بکلام هم آمده است

و بازای نقطه دار نیز درست است **چوشیدن** بفتح اول و کسر سین پتقطه بر وزن و معنی چسبیدن است
از آنکه چیزی با چیزی بچسبد یا بدست حکم بگیرند **چوشیدن** بکسر سین نقطه دار مخفف چوشیدن است که بمعنی
مکیدن باشد **چوشک** بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند **چوشیدن** بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن
باشد **چولک** بانانی مجهول بر وزن کول مرغیست که خود را سرنگون از درخت بیرون زد و فریاد کند تا زمانی که یک
قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموماً و زانو زدن شتر را خصوصاً و امر بزانو زدن هم هست
بعنی بزانو در ای گویند باین معنی ترکیبست **چوگان** با کاف فارسی بر وزن جولان معروفست و بعرپ صولجان
خوانند و هر چوب سرچ را نیز گویند عموماً و چوب سرچی که در هل و نقاره را بدان نوازند خصوصاً و چوپا باشد بلند
سرچ که کوی فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چو
باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می آید که مرادف اگر ترجمه از آن باشد و بمعنی شبید و مانند نیز است
میشود **چوگان سنبل** کنایه از زلف معشوق باشد **چوگان** بر وزن جولانی اسپ را گویند که مناسب
چوگان بازی باشد **چوگان** بر وزن کوچک چند را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و پیوسته در خزانه اشیا
و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد **چوگان** بضم اول بر وزن غول بیابان
و جا خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول
آلت تناسل باشد **چوگان** بر وزن یونان بمعنی چنان و همچنان باشد **چوگان** بر وزن کوناه بمعنی چنبر
و همچو این باشد **چوگان** کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد **چوگان** بر وزن زوبین
معنی چنبر باشد **چوگان** با تمثالی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند بیان بدیست و
بکری هم فارسی با هم مثل برسی **چهار لغت و کنایت** چند بفتح اول و ظهور ثانی
مخفف چاه است همچو که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افاده نصیحت کند چون در آخر کلام در آید همچو با خج و طماخه
و بکسر اول و خفای ثانی لغظیست که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت و کثرت هم هست و بمعنی چو
باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفتار است و عدد پانزده نیز از آن
اراده میشود باعتبار چهاریم و هابعنی سه پنج **چهارانی** بر وزن سواد سرکوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است
چهار آخر سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک آب و باد و آتش است **چهار ارکان**
نوعی از خیمه باشد که او را در عراق شروانی گویند و در هندوستان را وینی و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و
مغرب و شمال و جنوب باشد **چهار اقران** بمعنی چهار ارکانست که خیمه شروانی و چهار حد جهان باشد و چهار ارکان
رسول را نیز گویند **چهار آبن** بمعنی خیمه چهار گوشه است که شروانی و را وینی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست
و چهار مذهب را نیز گویند **چهار بالشت** کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسند می که ملوک و سلاطین بر آن
نشینند و دوم عناصر اربعه که خاک آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم جهات اربع که مشرق و مغرب و
جنوب و شمال باشد **چهار بالشت ارکان** کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد **چهار بالشت**
معنی چهار بالشت است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد **چهار مالک** بفتح

مهم نام مرضی است که از ابجدی تقام گویند **چهار بسیط** کتایه از عناصر اربعه است **چهار جمال** بمعنی چهار
 بسیط است که کتایه از عناصر اربعه باشد **چهار می پرچم** کتایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد **چهار**
ی بولر جهان کتایه از چهار طرف عالم و کتایه از عناصر اربعه باشد **چهار مریثس** کتایه از عناصر اربعه
 باشد **چهار زبان** کتایه از شخصی است که بر لب سخن نماید و هر لحظه سخنی گوید **چهار طاق** نوعی از خیمه است
 که او را در عراق شروانی و در هندوستان راونی گویند **چهار عیال** کتایه از آشپچیان است که عناصر اربعه
 باشد **چهار کام** با کاف فارسی بالف کشیده و فتح مهم اسب راهوار و تیز رو را گویند **چهار کرکس**
 کتایه از چهار عنصر است و تحت شداد را نیز گویند و بعضی تحت کاوس را گفته اند **چهار کلخ** کتایه از چهار حد
 جهان و چهار عنصر است **چهار گوشه** هر چیز که مربع باشد عموماً و تا بویست را گویند خصوصاً و چهار جانب و نیز
 و سفره کوچک را نیز گویند **چهار منظر** کتایه از فلک چهار مست که فلک آفتاب باشد **چهار منقوط**
 کتایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است با اعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب **چهار نظم**
 کتایه از چهار عنصر باشد **چهار گفتگ** کتایه از نا چیز و معدوم باشد **چهار بکر اول** برون مهر روی را
 گویند که بعبریه و جمه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است **چهار آزای** با آزای هوز برون مهر آباد نام چهار
 دختر همین باشد و همین بحکم شریعی که تابع آن بود او را بتکاح خود در آورد و در اب از او منولد شد **چهار آزای** بجه
 چهار آزاد است که دختر همین مادر در اب باشد و نام دختر اسفند یا هم هست **چهار بکر اول** صورت و روی
 آدمی باشد و بضم اول پسر ساده امر و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند با بمعنی هندلیت **چهار بکر اول** این
 مصور و صورت نکر را گویند **چهار شدن** کتایه از برخواستن بمنازعت باشد **چهار بید** برون شهید ما
 چکیدن باشد یعنی چکیدن برون و معنی چکیدن باشد بیان بلیست وی و پس
ی چهار فارسی با یای عطی مثل **بهر لغت و کتابت** چنی بکر اول و سکون نا
 مخفف چیز است که از ابجدی شبی خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو
 بشماقی یعنی کفش گرد یا لاجینی یعنی دروغ گوی **چهار پال** با یای فارسی برون قیفال نام پادشاه لاهور بوده است
چهار بکر اول و جم و سکون ثانی و سین بنقطه و فوقانی بلغت زند و پازند گوه را گویند و بعبریه جبل خوانند
چهار برون بیخ شخصی را گویند که از چشمها او پوسند آب و چهره آید و بدین سبب مژگانهاش ریخته شود **چهار**
 برون مهر یعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مسئولی کرد بدین بردشمنی باشد و شجاع و دلدار را نیز گویند و بمعنی
 حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریبه باشد از قرای بوانات **چهار برون** خیره بمعنی مسئولی شدن باشد
 و تسلط یافتن و شجاع و دلدار را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر بچید **چهار برون** با آزای هوز برون پیش چیز
 این کلمه از تو ابست و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بعبریه بضاعت مزجاء خوانند **چهار برون** برون نیکو
 خاریت کلان را گویند که خارها خود را مانند تیر اندازد **چهار بونی** با یای ایجد و زال نخد برون کب و دوز بجه
 سبب و باعث باشد چه چیزه بود که سبب را گویند که سبب آثرین باشد **چهارستان** برون سپستان بمعنی پرسند
 باشد و از انغمزم گویند و بعبریه اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است **چهار برون** میغ پرده مانند می

که آنرا از چوبها باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکبست **چیلان** با نانی مجهول بروزن که لان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسجده و آلات و ادواتی که از آهن سازند همچو زوین در روز نهم و حلقای کوچک در آن زین و لجام و رکاب و امثال آن **چیلان** با نانی مجهول بروزن دیوانه بعضی چیلان باشد که عنایت و آنرا سجد کرگان هم گویند **چین** بروزن سبز شهر است معروف و مشهور و بعضی شکر هم آمده است **چین بر آب و فکندن** کانی از پر شدن و روی در هم کشیدن و در غضب شدن باشد **چیتوک** بروزن سرد پل صراط را گویند بلفظ زنده پانزده و با بعضی باخای دارد و رای پنقطه هم آمده است که خنور باشد **چیتک** بروزن قازینه دانه مرغان را گویند و هرگز از کل باشد که بر پر او گذارند **چیتکی** با دال امجد بروزن بزبان حوصله مرغان را گویند

کتاب هفتم در کتابها فاعی در حقایق نقطه با حرفی شبیه بیانی محمول

بر یکصد هفت و کنایت بیانی در حقایق نقطه با الف مثل بر لغت و کنایت
 حاج با اول بالف کشیده و بیجم زده نام خار بست که کشت آنرا بر غنیمت تمام خورد و ترنجبین از او حاصل شود و شکوفه آن علاج بواسیر کند **حاجب** با ص کنایه از جبرئیل علیه السلام است **حاجنو صد** بفتح ثالث معنی محتاج و حاجت مند است **حاشا** با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوائست و آن نوعی از پودنه کوهی است و در عری لغظی است که او را در مقام انکار استعمال کنند **حالو** با لام و او رسیده و بیجم بالف کشیده روی سرخ سیاه می آید و آنرا سرخ مرو میگویند **حالی** بروزن یعنی همین زمان و این دم باشد **حامل و حی** کنایه از جبرئیل علیه السلام **بیان** و بیجم **حاکم** با هاء یاء **بجد** مثل **بر بازه لغت**
حبا با قاف بروزن سر را بلفظ سر بانی دارد و نیست که آنرا چند قوی گویند و بغاری اند قوی گویند منافع بسیار دارد **حبایک** بروزن قبایل شیطان زنان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان را **حب سجستانی** بکسر سین پنقطه و بیجم حب فاقه را گویند که دانه هبل باشد **حبی** بروزن شوق پودنه را گویند و آن کرم و خشک است در سیم مرض داء الفیل را نافع است **حبی** ش **بجانی** بضم تا و رای قرشت و سکون نون و بیجم بالف کشیده و نون دیگر بجنانی رسیده دوائست که آنرا با در نجوبه گویند و آن بالنکواس است و بعری بقوله از حبه **حبی** خراسانی تره خراسانست و آن رستی باشد ترش مزه و آنرا ساق ترش خوانند و بعری بقوله **حامض** گویند **حبی** قرنی بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بجنانی رسیده و بیجم شک که بالنکوی خود رو باشد و عوام آنرا بالنکوی کنده خوانند **حبی** کرمانی و **حبی** صغری شاه اسفرم است که در آنجا باشد و او را ضمیران هم گویند **حبی** بنطی بفتح نون و سکون بای امجد و طای حلی بجنانی کشیده **بجک** اصل شام نوعی از پودنه است باشد که آنرا حام نیز گویند **حبی** بفتح اول و سکون ثانی و نون رستی باشد که او را خرزهره گویند و بعری سم الحام خوانند بر آن بزرگ بید مانند است اگر حیوانات بر آن از آن بخورند بپزند **حین** بروزن همین معنی است که خرزهره باشد **بیان** ستبری **رحای** پنقطه با جبرئیل مثل **بر لغت و کنایت**
حجان بکسر اول بروزن نیاز نام ولایت مشهور در عربستان و نام مقابله از موسیقی **حجت** **حجوان**

و بکسر اول هم کشند

کتاب از کتاب آسمانیست عموماً و قرآن را گویند خصوصاً **حجس** بر وزن قریب اصطلاح از باب کیمیا جوهریست و
 و هر کس از او بپیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تنق خفا مانده است و بعربی سنک را گویند **حجر امینی**
 دو نوعست یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سرخ میباشد و چون دست
 بروی مالی کوفتی که چربست طبیعت آن گرم و خشک است در دویم گویند سهل سوداست **حجر اسپوس**
 یعنی سنک شوره جدا اسپوس یونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند **حجر الکزک** بفتح کاف و
 زای نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آنرا در ساحل بحر هند یابند گویند اگر نکهن انگشتری از آن باشد هر که
 در دست کند مهر بروی کارگشود و مهره که از آن بر موی سر کشند موی دراز گردد و هر که دارنده او را ببیند صد
حجر ناغاطس بفتح همزه و نون و غیر نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مکسور لبین بینقطه زده بلفث یونا
 سنگی است که چون آنرا آب بسپاند مانند خون از آن بیرون آید و چون باشد بزنان در چشم چکانند و رم چشم و بسیار
 آب آمدن را مانع باشد **حجر لیا غیطوس** بضم لام و حای بینقطه بالف کشیده و غیر نقطه دار بختانی رسیده
 و طای حطی بوار کشیده و لبین بینقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و بوی قهوه دهد و او را از جانب شام آورند
 از جانی که آنرا در این زمان وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فائده دهد و کزندگان بگرزند **حجر اول** بفتح اول و
 ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرند ایست معروف که گوشت آنرا خورند **بیان چهارم** در **حجرهای نقطه**
باری قشک مشتمل بر **چهارم لغت و کتابت** **حرا** شاربوزن نماشا بلفث روی گیاهی است
 که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل حرا نیست نه لبستانی و نبات آن بر روی زمین کزنده میشود و بعربی سقا
 خوانند **حرب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای امجد شکوفه خرمی را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است
 در اول و دویم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد **حرب** بکسر اول و سکون ثانی و بای امجد بالف
 کشیده بلفث سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد
 فی الحال ببرد خون او را بر موضع موی زیادی که از چشم کنده باشند عمداً کنند و بگر بر بناید **حرجوان** بایم
 و او بر وزن فزندان بلفث یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا کوفه میزنند و با نمک بخورند **حریون**
 بکسر اول و سکون ثانی و دال بینقطه مضموم بواو و نون زده بلفث سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی
 سالامند را گویند و از مضموم قتاله است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه بچیند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد
حرف شفق باشین نقطه دار بر وزن اشرف کتک را گویند و آن رستی باشد که باماست خوردند گویند عربی است
حرف بضم اول و ثانی و سکون فای بلفث روی سپندان باشد که تخم زره تیزکست و بعربی حبت الرشاد گویند اگر
 قدری از آن دود کنند کزندگان بگرزند و بعضی گفته اند عربیست **حرف آخر** کجدا اشاره باین نقطه را
 باشد و مراد از آن هزار باشد که بلیل است **حرف پهلوی** از سخنی باشد که یکی در وقت زبان بازها
 بطریق کنایه بگویند **حرف قان** با قاف بر وزن پهلوان چیزیست که آنرا بعربی سم الفار و بفارسی مرک موش میگویند
 گویند رومیست **حرف کین** بکسر کاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا
 کننده هم هست **حرف مسروق** کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو آورد و تو و چو و دور و خوا

و خواهنش و غیر آن **حرمک** با هم بر وزن جدول نام دوائست و آن سرخ و سفید هر دو میباشد سفید آنرا حرمی عربی
 و سفید را نه خوانند و سرخ آنرا حرمی عامی و هزار اسفند گویند و حرمی عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربی آن
حرفی کلوک کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند **بیان پنجم در حکایه بنقطه نامی**
نقطه که مثل بر چهار لغت حزل بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد دروائی و آن دو
 نوعست صحرائی و باغی صحرائی را سداب بری و تخم آنرا شیرازی آهوه و سنک خوانند برکش برک کوفی و برک
 زرد که مانند و طبع آن تلخ میباشد زکام را نافعست و بواسیر را هیچ دادوی بدان نباشد **حز ان** بضم اول بر وزن
 کداز کوفی و علتی باشد که آنرا عربی قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند برآید بهن کوه
 و خارش کند **حز نبل** بضم بای ایجد بر وزن قوتقل یونانی یعنی است که آنرا از طرف شام و بیت المقدس آورند
 و آن سفید تیره رنگ میباشد بکدم از آن بیجهت کزند کی عقرب و مار با ماء العسل بخورند نافعست و بیخ با
 ایجد هم گفته اند **حز بر آن** بفتح اول بر وزن و زبران نام ماه نهم است از سال در میان و نام روز اول تابستان
 هم هست **بیان ششمی در جای بنقطه نامی** بنقطه مثل بر پنج لغت **حسک** بفتح اول و ثانی
 و سکون کاف معرب حسک است و آن خاری باشد سه پهلو **حسین** عامی بیتی خوبی و حسنی را گویند که از
 حال و سرمد و آرایش بهم رسد **حسوق** بر وزن عدو آش آماج را گویند **حسپیک** با بای ایجد بر وزن کبرک
 روده بره فربه باشد که آنرا قطع قطع کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و پنج پنج را در یکدیگر پیچیده در آش مانا
 که ما سبب باشد اندازند و خوانند و تیرگی بجانهای بکد بگر فرسند **حسپنی** جمع باشند از سادان
 منسوب با امام حسین و ظرفی را نیز گویند که آنرا از بلغار و کاهی از چرم هم دوزند و نام مقامیت از موسیقی
بیان هفتمی در جای بنقطه نامی با صا بنقطه مثل بر نه لغت و کتابت **حصار** بکسر اول و
 ثانی بالف کشیده و برای فرشت زده نام شعبه ایست از جلدیست و چهار شعبه موسیقی و آن بلند و جاز است و پستی آن
 سه گاه باشد و نام شهریت حسن خیز یعنی قلعه و بار و عربیت **حصار نوکری** کنایه از انگشت دانه خیا ناما
 که از فولاد یا برنج سازند و آتش دارا هم گویند و کنایه از آسمان اول هم هست چه بعضی گویند از فولاد است و هر حصاری که
 سخت و حکم باشد **حصار پیر** کنایه از آسمان است **حصار معلق** بمعنی حصار پیر و زده باشد که آسمان آن
حصار هزار مینی کنایه از آسمان است عموماً **فلك البروج** و **فلك ثوابت** را گویند خصوصاً که **فلك هشتم** باشد
حصار می بر وزن شکاری مردی را گویند که منسوب بشهر حصارند همچو شیرازی و صفاهانی و کاشی و اسپرانی
 گویند که از آن شهر آورند و نوائست از موسیقی که شعبه جاز باشد و بمعنی متخص شده عربیت **حصین** بر وزن
 بکسر اول بمعنی حصار پیر و زده است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست **حصین معلق** بمعنی
 حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد **حصین هزار مینی** بمعنی حصار هزار مینی است که کنایه از آسمان باشد
 و **فلك هشتم** را گویند خصوصاً **بیان هشتمی در جای بنقطه نامی** با فاف مثل بر شش لغت و کتابت
حقوی مرغ شب آویز را گویند و آن مرغیست که شبها خود را بر درخت از یکپای سزگون آویزد و فریاد کند چند
 که قطره خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست کوی و نفس الامری هم هست **حق با** بمعنی معرفت که گناه از مردم

سیرک
 کا زرافانی خوانند
 بلغمی مزاج را نافع است
 و باغی را به
 شیرازی

و مکار و عیار باشد **حُقُّ** با پیغمبر کتابه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نا اهل و غفلت بهم رسانته
حُقُّ سَبَن کتابه از آسمانست **حُقُّ کَاوِس** نام نوابست از موسیقی و نام لحن ششم است از سی
لحن یارید و از احقه کالوس هم گفته اند که میانی کلام باشد **حُقُّ سَبِنَا** کتابه از آسمانست **بیان نهمی**
حای پِنقَطه **بَا لَام** مشتمل بر هجده لغت و کتابت **حَلَا حِل** با حای پِنقَطه بر
دزدن جلاجل نوعی از پیاز صحرانیست **حَلَال** بزودن کمال معرفت که در مقابل حرام باشد و بمعنی
مصطکی هم آمده است و آن صحیفی باشد که علیک روی خوانند **حَلَام** بزودن کلام بره و پیچ که سفند بر آرد
و گویند عربیست **حَلَبَلَاب** بفتح اول و کسرتانی و سکون بای ایجد و کلام بالف کشیده و بیای دیگر زده بمعنی
لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که برد رخها پیچد **حَلِبَلَب** بزودن ترتیب سوره بخان هندی است
سرد و خشک است در دوم و سیم **حَلِک** با حای حطی بزودن فلفل بمعنی حلا حلت که نوعی از پیاز
صحرانیست **حَلَنُ و ن** بازای هوز بزودن مجنون نوعی از صدف باشد که آنرا بسوزانند و در دارو ها
چشم بکار برند گویند عربیست **حَلَقَه** چی بزودن تهویه چی جلوائست که آنرا از لیبیا گویند و بعضی از آن
خوانند **حَلَقَه اَنکُون** کتابه از آسمانست **حَلَقَه بَرِک** بزودن کتابه از طلب فنجاب کردن
باشد **حَلَقَه بَرِک** بزودن بزودن کتابه از طلب فنجاب کردن باشد
حَلَقَه بکوش کتابه از بنده و غلام و مطیع و فرمان برداری باشد **حَلَقَه ی ا م** دای باشد که از نو
دم اسب سازند و بر سر راه بک کذارند تا پای آن بران بند شود و در پاکی را نیز گویند که از امانتند دام بافته باشند
حَلَقَه ی ر کوش بمعنی حلقه بکوش است که کتابه از غلام و مطیع و بنده و فرمان بردار باشد **حَلَقَه**
نری کن کتابه از طلب کردن فنجاب باشد و طرف کردن را نیز گویند **حَلَقَه سیمین** کتابه از ماه
شب چهاردهم است و بخی را نیز گویند که در هوای سرد در حوضها آمد و در به بندد **حَلِیْفَه** بضم اول و فتح
ثانی و سکون تحتانی و قای مقنوع بعربیه تخم دروائست که آنرا بفارسی آهود و سنک خوانند **حَلِیْمُون** بفتح اول
و ثانی تحتانی رسیده و مهم بوا و کشیده شیرازی پنج رستی باشد که آنرا حاضر البقر و حاضر البتری گویند و
و بفارسی تر شینک خوانند **بیان ی همدی** **حای پِنقَطه** **بَا م** مشتمل بر هفت لغت
حَا حِم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کسره های پِنقَطه و سکون مهم نوعی از پودنه استانیست که در شام جبق
نبلی گویند **حَا ظ** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطنای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعضی آن
گویند **حَم** بضم هر دو حار و سکون هر دو مهم بلغت اهل شام کار زبان را گویند و آن دروائست که بعربی لسان
الجل خوانند و بعضی خاکشی را گفته اند و آن علفی است که شتر آنرا بر غبت تمام خورد **حَمَدَان** با دال ایجد بزود
انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغت کجاست **حَمْدُون** بزودن موزون بمعنی حمدانست که آلت
تناسل باشد **حَمْدُون** بفتح اول و نون مهمون را گویند و آن جانور بیست شبیه با انسان و بعربیه نزد خوانند **حَمَق**
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تر هندی را گویند و آنرا بفارسی فرمای هندی خوانند **بیان یانری همدی**
ی حای پِنقَطه **بَا نون** مشتمل بر پنج لغت **حَمَّا** معرفت و آن برک در خنی باشد که بر دست

بعضی
استان افروند
را گفته
اند

و پای بندند گویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد قدری از آن بر کف پای او بندند این کورد از آنجه از
 چشم او براید **حنای قریش** با قاف و رای بنقطه و تخانی و شبین نقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است
 که شکوفه سنک باشد و آن چیز است که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز می باشد علت خرازا
 که قویا باشد نافعست و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز پهن می شود و خابش می کند و آنرا داد
 میگویند **حنای جئون** و سمد را گویند و آن بر کبک که زمان جوشانند و با بروینند و مردان بدان ریش رنگ
 کنند و بگری و در **النیل خوانند کجس** بر وزن سنجرد و اینست که از اسخ مرد گویند و بگری عصی الراعی خوانند
 و نای کلور اینز گفته اند **هند قو قی** بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد مفتوح و قاف بر او رسیده و قاف بر
 بتخانی کشیده اند قو قواست و آن درانی باشد بوستانی و صحرا بوستانی او را یونانی طرفین و صحرائی آن را
 لو طوس اعر بوس خوانند و آن نوعی از سپت باشد و بفارسی دیواسپت خوانند **بیاری و نای هری**
های بنقطه با و و شتمل بر **هفده لغت و کنایت حواری** بفتح اول بر وزن **هفده**
 آرد میده دوباره بچند را گویند **حو جبر** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و مهم کل سنج را گویند بر بالای آن نشین
 و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود **حو مر سیغند** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرش
 و کسر همزه و سکون سین بنقطه و نای مفتوح بنون و دال زده رستی باشد که آنرا لیستان افزوز گویند **حو**
 بر وزن دربان بلغت روی طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خوردن آن ذائقه ببرد و قطع شهوت باه کند
حو مر ری قی بفتح اول درختی است که صمغ آن گاه ربا باشد برک آنرا با سرکه بمجروح دهند شفا یابد
حو مر نای سانی بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است **حو مر هندی** بفتح اول دانایست
 مانند دو تو گرم و خشک است در سیم حیض را براند **حو صدک** بفتح اول و صاد بگری چند از مرغانرا
 گویند و کنایه از تاب و مجمل و برداشت هم هست **حو ض آب** معروفست و کنایه از برج حوث هم هست که برج
 دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز گویند **حو ض تر سنا** حوضی را گویند که در آن انکو بریزند و لکد کنند
 تا شیره آن بر آید **حو ضنک** مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته **حو ض**
ما هپی کنایه از برج حوث است **حو ض نجان** حوض و تالابی بوده پر از آب شور و تلخ گویند که در
 زمان ظهور سرور دکانیات صلی الله علیه و آله آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن بر که نپسان بود چون
 حضرت رسالت بر سر آن بر که رسیدند حوض نجان نام **حو قو آن** با قاف و رای قرش بر وزن **هو**
 بلغت روی طرخون را گویند و آن سبزی است معروف **حوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از مرجان
 کوهی است که آنرا با درج گویند **حو مانر** با مهم بر وزن جوداندر رستی باشد قد آن یک کوز شاخه آن باریک
 رسیده می باشد و کل آنرا فربزی خوانند که کزند کی جانوران را نافع است گویند عربیست **حو مر** بضم اول
 و فتح مهم و سکون ثانی و رای قرش تر هندی را گویند و آن را خرمای هندی نیز خوانند **بیاری و نای هری**
در خای بنقطه با یا **حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت چیزی** بکسر اول بر وزن
 پری ایوان و طاق و دراق را گویند و با یعنی با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **حین** بکسر اول و سکون ثانی

وزای نقطه دار نامرد و پشت پای و محنت را گویند چیزی بی نامردی و محنتی را گویند **حیصل** بفتح اول
 و صاد بر وزن فیصل بفتح اهل مغرب باد ایجان را گویند و آن معروف است **حیض** عروس
 مریز کنایه از شراب انگوری باشد **والله** **آعله**

کتاب هشتم در کتب نافع **کتاب نافع** **کتاب نافع** **کتاب نافع** **کتاب نافع**

کتاب نافع **کتاب نافع** **کتاب نافع** **کتاب نافع** **کتاب نافع**

خاک گوی را گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زهر آب حمام بدانجا رود **خاک** بر وزن آب باز پس امکنده را گویند
 و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد **خاک** بر وزن مات زغن را گویند که غلبه و اج است و بعربی حلاوة خوانند **خاک**
 بفتح مهم بر وزن تاجور بفتح زند و پازند بمعنی خواهر است و بکسر مهم هم درست است و میجای رای فرشت نون هم نظر آمده است
 که خاتن باشد **خاتم سهیل نشان** کنایه از دهان محبوب و معشوق باشد و شامد و ساقی **خاتمی**
کوی بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شامد و ساقی باشد **خاتون** بر وزن **خاتون**
 مکر و حیل و وفا کردن و در و پستی و در و دل بودنت **خاتون** بر وزن صابون بزرگ و پی پی و کد بانوی خانه را گویند
خاتون جهان کنایه از خورشید است **خاتون خنجر** کنایه بود از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند
خاتون شبستان فلک کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون عرب** کنایه از مکه
 معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون فلک** کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گفته اند
خاتون کلینات کنایه از مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون بعا** کنایه از آفتاب
 عالم آراست **خاج** بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن باین شکل بود + و زنده کوش
 را نیز گویند یعنی جانی که کوشواره در آن کنند **خانی** بر وزن باد بمعنی خات است که غلبه و اج باشد و بمعنی باز هم آمده است
خایم پیش کنایه از ستاره زحل است **خای** بر وزن ساده چوپنی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی
 بدان راستند و چوپران نیز گویند که جارویی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و هر چوپنی که راست
 رستد باشد و چوپنی که در سازند بجهت قصاص زدن **خانی** بر وزن مار معروفست و نام قصبه باشد از مضافات
 ری و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرمه معشوق را نیز گفته اند و سنک خارا را هم میگویند
خار بر وزن دارا سنک سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده
 و مخطط میباشد مخطط آنرا عتایی خوانند و عتاب نام شخصی بوده که این خار را منسوب است باو **خار آشتی**
 بمعنی شتر خار است و آن جنبی از خار باشد که شتر بر غیث تمام بخورد **خار اندام** بر وزن بار اندام نوعی از
 خار است باشد که خارها خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنقد گویند **خار کبیت** آنچه در زراعت و سرهای دیوار
 باغ از خار و غلاشه بندند **خار لپش** جانور است معروف گویند مار افعی را میگویند و سر بخورد و فرو میگذرد
 و مار خود را چندان بر خارها پش او میزند که هلاک میشود نام میوه ایست که هندی کتقل و هپنس میگویند

خام چپنگ باجم فارسی بر وزن آبکینه مویچینه و منقاش سر تراشان باشد و سرنگاد و انگشت و در ناخن سیاه
 و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی چنان گیرند که بدو آید **خام رخام** باغای نقطه دار بر وزن
 چام یا بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان و غلغله خواهد بود که ابتدای مهبل و خواش باشد و بقیه منبل و خواش
 باشد و بقیه مهبل و خواش را نیز گفته اند **خام خشک** معروفست و آن خاری باشد که به پهلوی بهتر آن
 بسنایی بود و آنرا مغریان هم می خوانند گویند معتدلست و عصاره آنرا در جانی که کبک بسیار باشد پیشا
 می بزنند **خام تره شکستن** کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن را نیز گویند **خام شش**
 معروفست و آن جنبی باشد از خار که شتر از خوردن آن فزیده شود **خامک** بر وزن تارک تصغیر خار است و نوعی از
 خرما هم هست **خام کش** بضم کاف و سکون شین فرشت سر موزه را گویند و آن کشتی باشد که بالای موزه
 پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارفست و بخری جرموق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پوست خار
 بکشد و نام سرودی و نوا بیست از موسیقی و شخصی که سرود خار کش منسوب بدوست **خام کن** بر وزن
 باد زن معروفست و آن شخصی باشد که پوست خار از زمین بکشد و نام نوائی و صوتیست از موسیقی و نام
 شخصی است که سرود خار کن منسوب بدوست و بوتره پر خار را نیز گفته اند **خام مهک** بفتح هم و سکون ها
 و کاف مشتقی است کوهی و در زمین سنکستان روید و آن سبز باشد کرم و خشک است در سیم گویند
 اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب پرفته باشد بگذارند بر طرف شود و آنرا بخری شوکه العزیز
 و شکای خوانند **خام نهایی کن** معروفست و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست **خام رخ**
 بر وزن پاره بمعنی خار است و آن پارچه باشد موج دار و قهوه ای و سنک خار را نیز گویند که سنک خار را نیز گویند که سنک
 سخت باشد و ز ترام گفته اند که بعضی مرد است و بمعنی خاده نیز آمده است که خوب راست رسند باشد و چاروبی را
 نیز گویند که بر سر خوب درازی بنندند و سقف خانه را بدان دو بند و پاک کنند **خام لبکون** زای نقطه دار نوعی از
 جامه کتان باشد و از اماتده مثقالی سفید و پشت دارد بیافتد و سنک پاشوی را نیز گویند و چرک و ریم و کثافت
 را نیز گفته اند **خام رخان** بازای فارسی و غیر نقطه دار بر وزن آشیان دیک و پائیل و امثال آن را گویند و بخری
 سر جمل خوانند **خام زنده** بفتح زای و وز و تون خواهد زن را گویند **خام زنی** بانون بر وزن آدمی نام حکمی بوده
 دانشمند **خام رخ** بر وزن نازه سرشته و خیر کرده را گویند و عموماً وکیل آید و کیلی که بر دیوار مالند خصوصاً **خام سینه**
 بکسر سین بفتح و سکون بای فارسی سبب را گویند و آن مبهوه است که بخری تغاح خوانند **خام شش** بر وزن
 فاش کسی را گویند که محبت با فراط داشته باشد و بمعنی خش هم آمده است که مادر زن و مادر شوهر باشد و برزه
 خوب و علف و خار و خاشاک و قماش برزه دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است از مضائق
 نزه و بمعنی مطلق خاییدن و جا و بدن خواه انسان مجاید و خواه حیوانات و بخر **خام شاک** بر وزن جالاک
 سا و علف و خوب ریزهای بار بک و خار و خن یا خاک آمیخته را گویند **خام شک** بفتح نالک تخمف خاشاک
 که خن و خار و امثال آن باشد و بمعنی خرد و مرد و بر زخم هم آمده است **خام شکران** باد ال بالف کشیده
 و بنون زده بر وزن نا چبنا صند و قنچر زنان را گویند که در آن بر زخمی و پیز و خرد و مرد و چیزها میهند و دخل

استادان بغال و نانو و آتش پزد امثال آنرا بکشند و آن طرفی باشد که قهت آنچه فروخته شود در آن گذارند و سندان
 را نیز گویند که نان در آن نهند خاش و خش پاشین قرشت بر وزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از تواتر
 و قماش ریزها را نیز گویند که از دم مقراض استادان خباط و پوستین دوز و از دم بپشته درودگران بریزد
 خاش و خاش بفتح خای نقطه دار و مهم بالف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس و
 خار و ریزها دم مقراض و بپشته چیزها افکندتی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است
 خاش بر وزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای چوب و سرکین و امثال آنرا گویند که همه بهم آمیخته باشد و معنی
 رشک و حسد هم آمده است **خاصکی** بفتح صاد بپنقطه و کسر کاف فارسی سکون تخمائی کنیزک صورت
 را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند **خاک** بسکون کاف
 تازی معروفست و آن یکی از عناصر در بعد است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئن و شخصی
 النفس باشد و فروغی و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و قبر و مزار را نیز گویند و چیزها بپند و وجهت و
 ضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاکینه مشتق از خاکست
 و باین معنی با و معدوله هم آمده است که **خاک** باشد **خاک** انداز معروفست و آن بیل مانند می باشد از نقره
 و طلا و مس و امثال آن که بدان **خاک** روید و خاکستر و غیره بدور اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار
 هم گفته و پارچه نیز گویند که بر دوش میبندند و ساپان دوزند و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست **خاک بوی**
 کنایه از افتاده گی کردن و متواضع بودنست **خاکبین** بابای امجد بر وزن **خاک** ریز شخصی را گویند که **خاک**
 کوچه و بازارها را بجهت نفع خود جاروب کند و بپزند و کنایه از کمی است که از برای حصول مقصود بکار
 سخت و حرفهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق التعلو و بارک بین هم هست **خاک** بهما مر کنایه از زر
 سرخست **خاک** تا مر یک بانای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی بود **خاک** **خسب** بضم خای نقطه
 دار و سکون سین بپنقطه و فتح بای امجد پرند است **حجر** که از ابفارسی میرزد و بترکی چقرق گویند **خاکدان**
 بادال امجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست **خاکدان** **ی** **ی** بمعنی خاکدان است
 که کنایه از عالم و دنیا باشد **خاکدان** **غرور** بمعنی خاکدان دیوانه است که کنایه از دنیا باشد **خاکدان**
کهن بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد **خاک** **ز لیلان** یا ذال نقطه دار کنایه از جسد
 و قالب کافران باشد **خاک** **مرند** بارای قرشت بر وزن آبکند بمعنی کرد و غبار باشد **خاک** **مرنگین**
 عبارت از طلاست و نقره را نیز گفته اند و کنایه از کلزار و لاله زار هم هست و آدمی زار را نیز گویند **خاک** **نردن**
 کنایه از جاروب کردن باشد **خاک** **کشی** بازای فارسی بختانی کشیده تخمی باشد که از ابا کافور در چشم کنند
 و در عربی بزوال تخم و بزر الخب خوانند **خاک** **سار** با سپر بپنقطه بر وزن آبدار بمعنی **خاک** مانند آنچه سار
 بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی کرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را
 نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که در صف بغال یعنی در کفش کن خانه بنشیند **خاکش** بر وزن آتش محفت
خاک کث است و آن تخمه است که در همان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند **خاکش** بر وزن ناز و بوی است

سیاه رنگ و درزه که آنرا با کافور در چشم کشند و بعرپه بزیر الختم خوانند **خاکشی** بارابع بختانی کشیده
 بمعنی خاکشواست که بزیر الختم باشد و علف آنرا بیشتر دهند **خاک مطبق** کنایه از کوه زمین است
خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کوه زمین باشد **خاک نمک** بفتح نون و مهم و سکون
 کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی را در توده خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را
 بد بخت کنند و هر بختی از آن کی باشد و آن چیزی که پنهانست از بخت هر کس بر اید غالب بود و او برده
 باشد و بعرپه این بازی را فیثال گویند و روزن قیفال **خاک و آب** کنایه از جسد و قالب آدمزاد است
خاکنی بروزن پاکی منسوب بناک را گویند و اشاره بمثلثه خاکست که برج ثور و سنبله و جدی باشد
 و کنایه از مردم پجرمت و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست **خاکیان** بروزن ماکیان
 مردمان بیعزت و پجرمت و خوار و ذلیل را گویند **خاکنی گریکن** کنایه از افتاده کی کردن و بندگی
 نمودن باشد و کنایه از بیقراری کردن هم هست **خاکنی نهائی** شخصی را گویند که خلیق و افتاده و مستوا
 باشد **خاک** بروزن مال معروفست و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتند و شتر
 سیاه بزرگ را نیز گفتند و جنسی از برد پمانی باشد که بیشتر عریان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و
 بمعنی ابرام و لجاجت هم آمده است و بعرپه خالو را گویند که برادر مادراست **خالون** بالام با
 کشیده و ضم و او و سکون نون و اندالیت شبیه بکندم و آنرا بعرپه حنظله رومیه خوانند که کم و تراست
 با سر که بر جرب طلا کنند نافع باشد **خالی عصی** کنایه از کناه باشد که در مقابل ثواب است
خالمر بضم لام و سکون مهم بمعنی مادر باشد که بعرپه حیه خوانند **خالول** بروزن آل و برادر ماد باشد
 و سوزنایی را نیز گویند و او را شاه نائی و شه نائی هم خوانند **خالق لیجان** بکسر لام و مهم خولجان باشد
 و آن رسنی است دوائی که خوب آنرا خرد و دار گویند و درخت آنرا بکسری که آنوشهر و است نسبت داده اند
خالو با مهم بالف کشیده بسویانی دوائست که آنرا بقارسی شنکار گویند و بعرپه حافر الحار خوانند و در آن
 سرخ سیاهی مایل باشد چون پنج آنرا زان آنستن بر گیرند بچربیند ازند **خالر پی پی** نام آشی است از اشها
 آرد که در آن برنج نیز کنند **خالید و بنون** و **خالید و بنون** بانون و مهم هر دو گفته اند لغتی است
 یونانی و معنی آن بعرپه دواء الخطافی باشد یعنی دوائی پرستوک و آن ما میرانست گویند چون بچربستوک
 در آشیان ناپیدا شود مادرش برود و شاخی از ما میران بیارند و در آشیان نهند بچرب او شفا یابد **خام** بروزن
 رام معروفست که تقیض بچند باشد و خام را نیز گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامها شراب هم هست
 و جرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته و جامد چرمین را نیز گویند و کنند و در بهمان بلند راهم گفته اند و کنایه از مردم
 پی بخرید و فرطبان است و کار بر اینز گویند که سر برآه نشده باشد **خاما** **آقطنی** باهزده مفتوح و قاف ساکن و
 طای حلی بختانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعرپه خان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ هر دو می
 و کوچک آن درخت بل است و آن میوه باشد معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شبو قه خوانند هر دو مخفف
 و محل باشند باعتدال **خامای** **مر بوش** بفتح و ال و سکون راهم روی نقطه و بختانی بواور رسیده و بسین